



[www.dilabad.tk](http://www.dilabad.tk)  
[dilabad@gmail.com](mailto:dilabad@gmail.com)

نوشتة گل احمد نظري آريانا

## درآمد

هر گاهی که به نام شمسون (شمشون) بر می خورم بی درنگ به یاد ایام خوش نوجوانی می افتم، زمانی که از پول اندک جیبی خود پس کشی کرده هر هفته یکی - دو بار با همصنفان و دوستان به تنها سینمای شهرمان (هرات) می رفتم. × { این سینما در انقلاب ها و جنگ های داخلی، نخست به محلی نا امن و متروک، تحویلخانه و باشگاه خصوصی ورزشی تبدیل شد و سپس «طالبان» فاتحه آن را خوانده شالوده اش را برکنند و ریاست ترانسپورت بخش خصوصی و مسجدی را بر جایگاه آن پی نهادند. { سینما بسیار بیر و بار می بود و در آن دوران که تلویزیون و ماهواره نبود در کنار «هرات ننداری» تنها وسیله و محل مجاز تفریح و در واقع تنها دریچه به سوی جهان بزرگ همین سینما بود و با همه بدبینی ها و سوء ظن هایی که درباره این محل وجود داشت عده روز افزونی از جوانان و نوجوانان و بعضی از خانواده ها که با معیارهای مسلط فکری و ذهنی آن روزگار خویشتن را روشن و رسیده می انگاشتند، پیوسته و در سه - چهار نوبت از سینما استفاده می کردند.

سینما از شاروالی (شهرداری) بود که همه ساله آن را به اجاره می داد. اجاره داران هم به جز سودجویی هدف دیگری نداشتند. فیلم های مبتذل، بازاری و دست دوم و سوم هندی و پاکستانی و گاهی هم ایرانی و ترکی برای این تماشاگاه طعمه های بسیار خوبی بودند که شکار فراوانی از آن حاصل می شد. مردم از هنر سینما چیزی نمی دانستند و از فیلم یگانه توقعی که می رفت سرگرمی و تفریح بود و آموزشی هم اگر در بر داشت یا اثرگذاری روانی، چندان به جد گرفته نمی شد.

من هم به اقتضای حال و سن و سال از کشف دنیاها و دیدار و شناخت سیماها و جلوه های دگرگونه حظ می بردم و حس کنجاویم تا اندازه بی ارضاء می شد. علاقه به مضامین حماسی و خشنودی از دیدار و اعمال قهرمانان و ابرمردان یکی از انگیزه های نیرومندی بود که مرا به سینما فرامی خواند و از ترفندهایی که در فیلم به خورد بیننده گان می دهند و خیال های ناشدنی و باورنکردنی را به آسانی درخور پذیرش می سازند خیلی لذت می بردم. دیدن هر فیلم نوبی مرا بیشتر به شگفتی و امی داشت و می کوشیدم که یک فیلم را بار بار ببینم و از طریق تماشای مکرر آن به کشف رازهای تازه و تازه تری دست یابم و با جلب توجه و نقل و حکایت آن ها به دیگران، که خیلی هم دقیق و مؤ به مؤ می بود، و با مشاهده اثر آنی این نقالی چنان خرسند و شاد می شدم که بیان آن دشوار است.

یکی از فیلم های فراموش نشدنی آن زمان «سیمسن» SEMSON بود و از ساخته های سینمای پولساز هندوستان. «داراسنگه» در این فیلم نقش «سیمسن» را بر عهده داشت، با آن بر و بازو و یال و کوپال. وی با فیلم هایی از این دست در میان عامه سینما روان ما دوستداران نام و آوازه کمایی کرد.

غربی ها هم با رویکرد به افسانه «سیمسن» نمایش ها و فیلم های متعددی پرداخته اند و از جمله فیلم معروف «سیمسن و دلایله» SEMSON & DELAILA که من ندیده و درباره آن شنیده و خوانده ام و گمانم بر این است که فیلم «سیمسن» هندی با اشتراک «داراسنگه» نسخه تقلیدی همان فیلم «سیمسن و دلایله» باید بوده باشد.

لازم به تذکر است که «سیمسن» همان «شمسون» یا «شمشون» بود که سالها بعد در دوره تحصیل در فاکولته ادبیات پوهنتون کابل، به اشارت و رهنمایی استاد گرانقدرم شادروان پوهاند محمدنسیم نکهت سعیدی بار دیگر در میان متون ادبی و تاریخنامه ها به نام او برخوردیم؛ و این آگاهی که حکایت شمسون در ادبیات غرب و از جمله در تلمیحات ادبی جایگاه درخوری دارد × { مثال: پیوست (2) } و چنان که در متون کهن دینی بنی اسرائیل (عهد عتیق) به این حکایت عطف توجه شده مفسران و مؤرخان مسلمان نیز در آثار گرانبارشان گوشه چشمی داشته اند به اسطوره شمسون و از مفاد آن در بیان و اثبات مفاهیم مورد نظر سود جسته اند × { مثال: متون مورد مقایسه ما } و باز همان کنجاوی نوجوانی

راجع به «سیمسن» و این بار از دیدی جداگانه و از نظرگاه ادبیات . بنا بر این خواستم ببینم که سوا از برداشت های داستان پردازان و نقش آفرینان عرصه فیلم و سینما به چه روایت هایی از این اسطوره مذهبی می توان رسید. با فقر حاکم بر کتابخانه های ما و صرف به هدایت استاد مرحوم نکهت سعیدی در آن زمان توانستم سه متن را که در دسترس بودند × × به متون (الف)، (ب) و (ج) مراجعه شود. {مورد مقایسه قرار بدهم و همگونی ها و ناهمگونی های آن ها را تا اندازه یی وانمایم. این یک کار آموزشی و سیاه مشقی بود که چون یادگاری از آن استاد فرزانه تا کنون نگهداشته ام و دریغ آمد که به عنوان یک دانشجوی سابق، آن را با ضمایمی در دسترس مطالعه و بررسی محصلان عزیز پوهنتون نگذارم.

منظور اصلی از ارایه این یادداشت ها تقدیم نمونه یی ابتدائی از مقایسه چند متن است بر بنیاد شکل و ساختار؛ و من امیدوارم که دانشجویان پرکار ما از این باب و با شیوه های دقیقتری به بررسی مقایسه یی، تعبیر و تفسیر متون دست یازند و به فرهنگ و ادبیات ما غنا و رونقی شایسته بخشند.

نظری آریانا

هرات - 15 حوت 1382

و از عجایبها (1) که به وقت ملوک طوایف بود یکی شمسون عابد بود و او پیامبر نبود، ولیکن مسلمان بود؛ و به شهری بودی از (2) روم و خدای را پرستیدی و مادرش چون به وی بار گرفته بود او را به خدای سپرده بود؛ و خدای تعالی او را چندان (3) فوت داده بود که کس بر وی پیشی نتوانستی کردن (4) و اگر او را به چیزی ببستندی (5) {اگرچه سخت استوار بودی} همه بگسستی و هیچ چیز او را نداشتی (6) و مردمان آن شهر بت پرست بودند؛ و شمسون را خانه بیرون شهر بود به یک فرسنگی (7) و گاه گاه شمسون به شهر اندر آمدی (8) و ایشان را به خدای خواندی (9). هیچ نگر و بیدندی و با وی حرب کردند (10)؛ و او تنها بود و سلاح او از استخوان زنخدان شتر بود. بدان حرب کردی {وزان چاهک} (11) که اندر استخوان زنج باشد (12) خدای تعالی او را چشمه آب بیرون آورد کز آن آب سیر بخوردی {و ایشان را هزیمت کردی (13)؛ و همی گشتی از ایشان بدان زنخدان اشتر (14). پس ایشان را از شهر بیرون کرد و سه شبانروز رها نکرد (15) که ایشان به شهر اندر آمدندی (16) و بسیاری خلق اسیر کرد (17) و خدای تعالی او را از آن زنخدان شتر طعام و شیر و شراب بیرون همی آوردی (18) و آن کافران را تشنه و گرسنه همی داشتی (19) و از بیم به شهر نیارستندی شدن (20) {و هر حیلتی (21) که بکردندی (22) با او بس نیامدندی (23)}. پس به کار وی اندر بماندند (24) و بیچاره شدند و هیچ حیلت (25) ندانستند {گفتند: او را از جهت زن حیلت باید کرد (26)} و زن شمسون هم از شهر ایشان بود. برفتند و او را خواهش کردند (27) و خواسته بپذیرفتند (28) و او را رستنی استوار (29) بدادند؛ و گفتند: چون شمسون بخسبید (30) او را بدین رسن ببند. این زن چنان کرد و شمسون را بیست. چون شمسون بیدار شد دست بزد (31) و آن رسن بگسست (32)؛ و زن را گفتا (33): چرا چنین کردی؟ گفت: فوت تو را همی آزمودم (34) که چند است (35) که مردمان با تو بسنده نباشند (36). ×

× از تاریخ بلعمی صص 855 – 857

عجایبها- جمع الجمع (عجایب «عربی» + ها «پسوند جمع دری») = عجایب، شگفتیها.  
در این جا کمبودی به نظر می رسد؛ شاید کلمه بی مانند «شهرها» بوده باشد.  
قید مقدار (به اندازه بی)

کسی نمی توانست بر او چیره شود؛ کسی نمی توانست او را به زیر قدرت خود در آورد.  
(نتوانستی کردن = نمی توانست بکند)، (پیشی = تقدم)  
ببستندی = می بستند (ماضی استمراری مؤکد)  
هیچ چیزی او را نگهداشته نمی توانست. هیچ مانعی در مقابل او نبود (نداشتی = نمی داشت «ماضی منفي استمراری»)

و خانه شمسون در یک فرسنگی بیرون شهر بود.  
می در آمد؛ داخل می شد؛ وارد می شد (اندر «قید ظرف» + آمدی - می آمد «فعل ماضی استمراری»)

به سوی خدا می خواند؛ به دین خداوند دعوت می کرد.  
جنگ می کردند.

اسم تصغیر چاه

که در استخوان زنج (چانه) است.

شکست می داد؛ مجبور می کرد که برگردند.

می گشت (همی + گشت + ی «مجهول») با دو نشانه استمرار «پیشوند و پسوند».  
و افرادشان را با زنخدان شتر می گشت.

نگذاشت

در آیند؛ داخل شوند

مردم زيادي را اسير كرد.

مي آورد (همي «پيشوند استمرار» + آورد «فعل ماضي مطلق» + ي «پسوند استمرار»)

مي داشت؛ نگاه مي داشت؛ مي گذاشت (همي «پيشوند مركب استمراري» + داشت «فعل

ماضي مطلق» + ي «پسوند استمراري»)

به شهر رفته نمي توانستند، به شهر در آمده نمي توانستند (يارستن = توانستن؛ ششدن = رفتن؛

داخل شدن «اسم فعل»؛ نيارستندي = ن «نفي» + يارستند «جمع فعل ماضي مطلق» + ي

«پسوند استمراري»)

حيله؛ چاره؛ تدبير (حيلت «كلمة عربي» + ي «تتكير»)

مي كردند (ب «تأكيد» + كردند «فعل ماضي مطلق» + ي «پسوند استمراري»)

از عهده او بر آمده نمي توانستند؛ چاره كارش را کرده نمي توانستند او را دفع

كنند.

در چاره سنجي براي دفع او در ماندند.

چاره؛ علاج؛ تدبير؛ حيله

چاره اش را بايد از راه وسيله ساختن زنش انديشيد؛ به وسيله زنش بايد او را چاره سازي كرد.

از او خواهش كردند

دادن زر و سيم را عهده دار شدند؛ قبول كردند كه در عوض كار بر ايش پول بدهند؛ خواهش

او را در مقابل كارش پذير رفتن.

تنابي محكم؛ ريسماني محكم

هنگامي كه شمسون خوابيد

دست تكان داد.

آن تناب را پاره كرد؛ آن ريسمان را كُند.

گفت؛ (گفت + «كثرت») بسيار گفت.

مي آزمودم؛ آزمائش مي كردم (همي «پيشوند مركب استمراري» + آزمودم «فعل ماضي

مطلق»)

چقدر است.

همانند تو نيستند؛ همزور تو نيستند؛ از عهده تو بر آمده نمي توانند.

اما آن شمسون مردی بود مسلمان (1) و نه پیغامبر بود (2) و لکن با قوت بود. خدای عزّ و جلّ (3) او را قوتی داده بود عظیم (4)، و مستقر (5). او به (6) شهری بود از شهرهای روم. و چون مادرش بارگرفت بدو (7)، پدرش بمرد و آن قوت که او داشت کس بر او پیشی نتوانستی کردن (8)؛ و گر او را (9) به رسنی بیستندی (10) آن رسن را بگسستی (11). و مردمان (12) آن شهر بت پرست بودند. و شمسون را خانه بیرون از دروازه بود به یک فرسنگ (13). پس این شمسون به شهر اندر آمدی و ایشان را به خدای عز و جلّ یاز خواندی (14)، و ایشان بدو نگر ویدندی (15). و این مردم با شمسون حرب کردند. او تنها بودی و یار نداشتی (16) به جز خدای عز و جلّ؛ چنین که (17) سلاح (18) او زنخان بودی اشتر (19) و بدان زنخان اشتر حرب کردی و ایشان را همی گشتی (20) و هزیمت همی کردی (21) و با ایشان بر آن گونه (22) حرب همی کرد (23). پس یک بار به ایشان حرب کرد (24) و ایشان را از شهر بیرون کرد، و بسیار از ایشان (25) بگشت و یله نکرد (26) که هیچ خلق از ایشان (27) به شهر اندر آمدی. و خدای تعالی از آن زنخان اشتر که سلاح او بودی او را طعام (28) و شراب (29) دادی تا همی خوردی (30)؛ و این کافران تشنه و گرسنه همی بودندی (31) و ز بیم او به شهر اندر نتوانستندی آمدن (32). پس به کار او اندر ماندند (33) و حیلت ندانستند (34).

پس شمسون را زنی بود یار سا و عقیفه (35)، ایشان به کار او بر ایستادند (36)؛ گفتند: این زن او را بفریبیم (37). و این زن شمسون هم از شهر ایشان بود. پس برفتند و نزدیک آن زن شدند (38)، و او را بسیار خواسته (39) دادند؛ و رسنی استوار (40) دادند؛ و او را گفتند: چون بخسبید (41) او را بدان رسن ببند. پس این زن آن رسن بست (42)؛ و چون شمسون بخفت او را بدان رسن بیست. شمسون بیدار گشت؛ و دست و پای بزد. آن رسن بگسست، و زن خویش را گفت: (43) چرا چنین کردی؟ زنش گفت: همی بیاز مودم (44) تا قوه تو چند است (45). ×

× از ترجمه تفسیر طبری، مجلد سوم، صص 693 – 695.  
مرد مسلمانان بود. («بود» میان صفت و موصوف آمده)  
پیغامبر نبود. («ن» نفي پیش از «پیغامبر» آمده)  
عزیز است و بزرگ

قوت یا نیرویی بزرگ داده بود. («عظیم» صفت قوت به اخیر جمله انتقال کرده  
قرارگاه؛ پایگاه؛ مسکن  
امروز «در» به کار می رود.  
به او باردار شد؛ به او آبستن شد.

کسی بر او مسلط شده نمی توانست؛ کسی نمی توانست او را زیر قدرت در آورد. (نتوانستی کردن = فعل مرکب «نمی توانست بکند»، «کرده نمی توانست»؛ ن «نفي» + توانست «فعل ماضی مطلق» فعل معاون + ی «استمراری» + کردن «اسم فعل» فعل اصلی)  
اگر او را  
می بستند  
می گسستند

جمع «مردم» که امروز هم در افغانستان معمول است.  
و خانه شمسون در یک فرسنگی بیرون از دروازه بود.

فرامي خواند؛ دعوت مي كرد. (باز «پيشوند اشتقاقی» + خواند «ماضي مطلق» + ي استمراري)  
 به او نمي گرويدند؛ به او ماييل نمي شدند؛ دعوتش را نمي پذيرفتند.  
 مددگار يا همكار نداشت. (نداشتي = نمي داشت)  
 چنان كه؛ به طوري كه  
 جنگ افزار  
 (جمله به هم ريخته گي دارد) زرخدان شتر بود.  
 مي كشت. (با دو نشانه استمرار «همي» و «مي»)  
 شكست مي داد (همي كردي = مي كرد. با دو نشانه استمرار «همي» و «مي»)  
 آن طور؛ به آن صورت  
 جنگ مي كرد. (همي كرد = مي كرد. همي «پيشوند مركب استمراري» + كرد «فعل ماضي مطلق»)  
 با ايشان جنگيد؛ با آنان به نبرد پرداخت.  
 بسياري از آنان را  
 رها نكرد؛ نگذاشت؛ اجازه نداد  
 هيچ كس از آنان؛ هيچ كدام شان  
 خوراك، خوراكه، خوردني  
 نوشاك، نوشابه، نوشيدني  
 مي خورد. (با دو نشانه استمرار «همي» پيشوند و «مي» پسوند)  
 مي بودند. (با دو نشانه استمرار «همي» پيشوند مرگب و «مي» پسوند)  
 درآمده نمي توانستند؛ داخل شده نمي توانستند. (اندرنتوانستندي آمدن = فعل مركب - «ن» نفي + «توانستند» فعل معاون ماضي مطلق + «ي» پسوند استمراري + «آمدن» اسم فعل؛ به حيث فعل اصلي) {حاشية استاد مرحوم نكهت سعیدی: به شهر اندر: پيشينه و پسینه. شهر: متمم فعل. اندر نتوانستي آمدن (اندر: پيشينه يا اداتي كه براي ساختن فعل مركب پيشينه يي يا عبارت فعلي پيشينه يي ميآيد.)}  
 درمآنده كار او شدند؛ از دفع مصيبت او عاجز ماندند.  
 چاره كار را ندانستند.  
 شمسون زني پارسا و عفيفه داشت. (عفيفه صفت است و چون با نام زن آمده به قاعده زبان تازي با موصوف خود مطابقت يافته.)  
 به چاره سازي او اقداك كردند؛ به دفع وجود او پرداختند.  
 فريب دهيم؛ خواهيم فريفت.  
 پيش آن زن رفتند؛ به نزد آن زن رفتند.  
 مال و دارايي  
 محكم؛ مقاوم  
 هنگامي كه خوابيد؛ وقتي كه به خواب رفت  
 گرفت؛ ستاند  
 به زن خود گفت؛ زنش را گفت  
 مي آزمودم. (همي «پيشوند مركب استمراري» + ب «اضافت» + آزمودم «فعل ماضي مطلق»)  
 كه قوت (توانايي) تو چقدر است؛ كه چقدر نيرومندي

اما این آیت که گفت عزَّ و جَل (1) و قد مکرالذین من قبلهم (2) {النحل، 26} الی الایه. قصه شمسون است و این قصه گفته آمده است (3) به جایگاه خویش (4) و لکن به روایتی دیگر سمع داشته آمده است (5) خواستیم که گفته آید (6).

و چنین گویند کین شمسون مردی بود پارسا (7) از بندگان خدای عز و جل؛ و مردی شجاع بود و بر همه اندام او موی بود چنانکه دُنب اسب باشد (8) و شهری بود آنرا عمرویه خواندند بر لب دریای روم (9). آن جا ملکی بود (10) و کوشکی داشت عظیم بر لب دریا کرده به ستونهای بزرگ (11). و این شمسون هر سال بدان شهر عمرویه آمدی و آن مردمان به گرد آن شهر اندر سلسله کردند (12) و چهار ماه این شمسون با ایشان می حرب کردی (13) و هر روز هزار مرد زیشان (14) بگشتی و مر ایشان را (15) از شهر بیرون کردی و با ایشان برین گونه (16) حرب همی کردی (17).

پس چون چهار ماه تمام شدی (18) بازگشتی و به شهر خویش باز آمدی (19) و تا چهار {ماه} می خفتی (20) و می خاستی (21) و هیچ کار نکردی. و چون چهار ماه تمام گشتی چهار ماه دیگر می طعام خوردی (22) پس چون چهار ماه تمام شدی برخاستی و به حرب باز شدی (23).

و خدای عز و جل او را مسلط کرده بود بر آن کافران شهر عمرویه (24). پس آن کافران به کار او اندر ماندند (25). این شمسون رازنی بود (26). میر عمرویه کس بدان زن فرستاد (27). گفت: باید که تدبیر بکنی به کار این شمسون (28) تا مر او را هلاک کنی (29) تا من ترا به زنی کنم (30) و هرچه از خواسته (31) خواهی ترا بدهم. پس این زن طمع را گفت: (32) هرچه خواهید بکنم (33).

پس این امیر عمرویه خرواری رسن (34) به نزدیک این زن فرستاد. گفت: چون شمسون بخسبید (35) او را بدین رسن ها بند (36) و مرا آگاه کن تا اشتر فرستم تا مر او را به نزدیک من فرستی (37). پس چون شمسون بخفت (38) این زن او را بر آن رسن ها بست (39). چون از خواب بیدار شد، دست بزد و آن رسن ها بگسست. گفت: ای زن مرا که بست؟ گفت: من بستم. گفت: چرا بست؟ گفت: تا هیچ دشمن به تو بد تواند کردن؟ (40). پس برخاست و باز حرب شد (41). ×

× از ترجمه تفسیر طبری؛ مجلد چهارم، صص 886 – 890  
خداوند عز و جل گفته. («گفته» به شکل ماضی مطلق «گفت» پیش از ضمیر مستتر «او» = خداوند» به کار رفته)

به تحقیق که فریب دادند، کسانی که پیش از ایشان بودند.

گفته شده است. (فعل ماضی قریب مرکب)

به جایی خود؛ در جایش

شنیده شده است. (فعل ماضی قریب مرکب)

که گفته شود.

مرد پارسایی بود؛ شخصی متقی بود. {پارسا «صفت» مردی (مرد «اسم» + ی «پسوند

تکثیر») پس از «فعل ماضی مطلق» بود به کار رفته.}

مویی به درازی دُم اسب؛ موی درازی که مانند دُم اسب است. (دُمب = دُم)

شهری بود بر لب دریای روم که آن را عمرویه می گفتند؛ شهری بر لب دریای روم بود که عمرویه نام داشت (که به نام عمرویه یاد می شد).  
در آن جا پادشاهی بود.

قصری عظیم با ستونهای بزرگ داشت که بر لب دریا ساخته بود. («عظیم» صفت قصر یا کوشک، «کرده بود» = ساخته بود)

شهر را محاصره می کردند؛ به دور شهر حلقه می بستند. («اندر» قید ظرف یا مکان، «سلسله» اسم به معنای زنجیر؛ «کردندی» ماضی استمراری به معنای «می کردند» یا «می ساختند»)

جنگ می کرد؛ پیکار می کرد. («می حرب مردی» با دو علامت استمراری «می» پیشینه و «ی» پسینه)

از ایشان؛ از آنان

ایشان را؛ آنان را (عبارت مفعولی) {«مرد» از حروف اضافه یی است که اکثر در مقام ملکیت و وابسته گی به کار می رفته و در شعر می آمده، گاهی هم؛ چنان که در این جا می بینیم در نثر به کار می رفته}

بدینگونه؛ بدین صورت؛ این چنین؛ این طور

می کرد. (با دو نشانه استمرار: «همی» پیشوند و «ی» پسوند)

چون چهار ماه می گذشت؛ چون چهار ماه پوره می شد.

پس می آمد؛ باز می گشت. (باز – پیشوند اشتقاقی)

می خوابید. (با دو نشانه استمرار فعل: «می» پیشوند و «ی» پسوند)

برمی خاست. بیدار می شد. (با دو نشانه استمرار فعل: «می» پیشوند و «ی» پسوند)

طعام می خورد؛ غذا می خورد. (با دو نشانه استمرار فعل: «می» پیشوند و «ی» پسوند)

باز می رفت؛ دوباره می رفت؛ می رفت. (باز «پیشوند فعلی» + شد «ماضی مطلق» + ی «پسوند استمراری»)

او را بر کافران شهر عمرویه مسلط ساخته بود.

نتوانستند او را دفع کنند؛ در چاره سازی برای از میان بردن او در ماندند.

شمسون زنی داشت. (شمسون را – عبارت مفعولی)

کسی را پیش آن زن فرستاد؛ کسی را به نزد آن زن فرستاد.

برای از بین بردن شمسون چاره یی بسنجی

او را بکشی؛ او را به هلاکت برسانی. («مر» اضافه است)

با تو زناشویی کنم؛ تو را به عقد نکاح خود در آورم؛ با تو ازدواج کنم. (به زنی کنم – فعل مرکب)

مال، ثروت، دارایی، پول طلا و نقره

از روی طمع گفت؛ طمعکارانه گفت:

هر چه بگوئید می کنم؛ هر چه بخواهید خواهم کرد.

یک خروار ریسمان؛ یک خروار تناب

هنگامی که شمسون خوابید؛ وقتی که شمسون به خواب رفت

او را به این تناب ها ببند؛ او را با این ریسمان ها بسته کن.

تا شتر فرستم که او را به نزد من روانه کنی

خوابید؛ به خواب رفت.

او را به آن ریسمان ها بسته کرد؛ او را با آن تناب ها ببند کشید.

تا ببینم دشمنان می توانند به تو ضرر برسانند؛ تا ببینم دشمنی – کسی می تواند به تو بد برساند.

نمی تواند بد کند؛ نمی تواند زیان برساند؛ نمی تواند ضرر بزند.

باز به نبرد رفت؛ دوباره به پیکار رفت؛ راهی جنگ شد.

### وجوه تشابه و تباین

#### سه متن داستان شمسون

متن الف: از تاریخ بلعمی صص 855 – 857  
متن ب: از ترجمه تفسیر طبری؛ مجلد سوم، صص 693 – 695  
متن ج: از ترجمه تفسیر طبری؛ مجلد چهارم، صص 886 - 890

1.  
 الف) پی در پی آمدن (و) عطف  
 ب) پی در پی آمدن (و) عطف  
 ج) پی در پی آمدن (و) عطف
2.  
 الف) پی در پی آمدن «بود» {فعل ماضی مطلق}  
 ب) پی در پی آمدن «بود» {فعل ماضی مطلق}  
 ج) پی در پی آمدن «بود» {فعل ماضی مطلق}
3.  
 الف) پی در پی آمدن «-ی» استمراری و «همی-» استمراری.  
 ب) پی در پی آمدن «-ی» استمراری و «همی-» استمراری.  
 ج) پی در پی آمدن «-ی» استمراری و «همی-» استمراری.
4.  
 الف) عنوان حکایت «خبر شمسون عابد» است.  
 ب) عنوان حکایت «قصه شمسون» است.  
 ج) عنوان حکایت «قصه شمسون» است.
5.  
 الف) داستان «شمسون عابد» از عجایب است.  
 ب) از عجیب بودن داستان و شخصیت شمسون سخنی در میان نیست.  
 ج) از عجیب بودن داستان و شخصیت شمسون سخنی در میان نیست.
6.  
 الف) زمان زنده گی شمسون، دوران ملوک طوایف نشان داده شده.  
 ب) زمان زنده گی شمسون معلوم نیست.  
 ج) زمان زنده گی شمسون معلوم نیست.
7.  
 الف) شمسون مردی عابد بود.  
 ب) از «عابد» یا «زاهد» بودن شمسون یادی نشده  
 ج) شمسون مردی بود پارسا
8.  
 الف) و او پیامبر نبود.

- (ب) و نه پیغامبر بود.
- (ج) به «پیامبر» یا «پیغامبر» بودن شمسون اشاره یی نشده  
9.
- (الف) مماله «لاکن» به صورت «لیکن» به کار رفته  
(ب) «لاکن» به کار رفته  
(ج) «لاکن» به کار رفته  
10.
- (الف) ولیکن مسلمان بود.  
(ب) مردی بود مسلمان.  
(ج) یادی از مسلمان بودن شمسون نشده  
11.
- (الف) و به شهری بودی از روم  
(ب) و مستقر او به شهری بودی از شهرهای روم (مشخصتر)  
(ج) و شهری بود آن را عمرویه خواندند بر لب دریای روم . . . و این شمسون هر سال بدان ششهر عمرویه آمدی (از متن دوم هم مشخصتر).  
12.
- (الف) و مادرش چون به وی بارگرفته بود (بارگرفته بود – ماضی بعید)  
(ب) و چون مادرش بارگرفت بدو (بارگرفت – ماضی مطلق)  
(ج) از باردار شدن مادر شمسون یادی نشده  
13.
- (الف) پس از بارداری مادر شمسون از مرگ پدرش یادی نشده  
(ب) پدرش بمرد  
(ج) از مرگ پدر شمسون یادی نشده  
14.
- (الف) و خدای تعالی او را چندان قوت داده بود که کس بر وی پیشی نتوانستی کردن  
(ب) خدای عز و جل او را قوتی داده بود عظیم؛ و آن قوت که او داشت کس بر او پیشی نتوانستی کردن  
(ج) و مردی شجاع بود (شجاعت البته همواره با قوت همراه نیست).  
15.
- (الف) آغاز حکایت نشان می دهد که درباره یك شخصیت جدید سخن زده خواهد شد  
(ب) آغاز حکایت نشان می دهد که درباره یك شخصیت یاد شده سخن زده خواهد شد  
(ج) آغاز حکایت نشان می دهد که درباره یك شخصیت یاد شده سخن زده خواهد شد  
16.
- (الف) اگر او را به چیزی (معلوم نیست که چه چیز) ببستندی {اگرچه سخت استوار بودی} همه بگسستی.  
(ب) اگر او را به رسی (چیزی مشخص) ببستندی آن رسن بگسستی  
(ج) به بستن یا نبستن شمسون به چیزی اشاره نشده  
17.
- (الف) منبع و منشأ حکایت آشکار نیست  
(ب) منبع و منشأ حکایت آشکار نیست  
(ج) حکایت از دیگران روایت شده  
18.

(الف) از موي اندام شمسون سخني به میان نیامده  
 (ب) از موي اندام شمسون سخني به میان نیامده  
 (ج) بر همه اندام او موي بود چنان که دُمب اسب باشد  
 19.

(الف) و مردمان آن شهر بت پرست بودند  
 (ب) و مردمان آن شهر بت پرست بودند  
 (ج) به بت پرستي مردمان شهر اشاره يي نشده  
 20.

(الف) از مَلِكِ شهر يادي نشده  
 (ب) از مَلِكِ شهر يادي نشده  
 (ج) آن جا مَلِكِي بود و کوشکي داشت عظيم بر لب دريا کرده به ستون هاي بزرگ  
 21.

(الف) و شمسون را خانه بيرون شهر بود به يك فرسنگي  
 (ب) و شمسون را خانه بيرون از دروازه بود به يك فرسنگ (شاید: به يك فرسنگ دور از شهر)  
 (ج) از خانه بيرون شهر و دروازه حرفي زده نشده  
 22.

(الف) و گاه گاه شمسون به شهر اندر آمدی و ایشان را به خدای خواندی  
 (ب) پس این شمسون به شهر اندر آمدی و ایشان را به خدای عز و جل بازخواندی (عز و جل زیاد شده و پیشوند اشتقاقی «باز-» و «را» يي مفعولي حذف شده)  
 (ج) و این شمسون هر سال بدان شهر عمرويه آمدی (تعیین «هر سال» در این جا دقیقتر است از «گاه گاه» متن الف و به خداخوانی شمسون اشاره يي نشده  
 23.

(الف) هیچ نگر ویدندی و با وي حرب کردندي  
 (ب) و ایشان بدو نگر ویدندی و این مردمان با شمسون حرب کردندي  
 (ج) و آن مردمان به گرد آن شهر اندر سلسله کردندي؛ و چهار ماه این شمسون با ایشان حرب کردی. (به گرویدن یا نگر ویدن اشاره يي نشده. و سلسله کردن مردمان بدور شهر مطلبي نو است در این متن. همچنان تعیین زمان حرب)  
 24.

(الف) و او تنها بود.  
 (ب) او تنها بودي و یار نداشتي به جز خدای عز و جل.  
 (ج) اشاره يي به تنهایی شمسون در جنگ ندارد.  
 25.

(الف) و سلاح او از استخوان زنخدان شتر بود. (صورت درست جمله)  
 (ب) چنین که سلاح او زنخدان بودي اشتر (شاید کمبود و پاشیده گي در ترکیب این جمله موجود باشد)  
 (ج) راجع به سلاح و نوعیت آن سخني زده نشده  
 26.

(الف) بدان حرب کردی  
 (ب) و بدان زنخدان اشتر حرب کردی  
 (ج) اشاره يي به موضوع حرب با زنخدان شتر صورت نگرفته  
 27.

(الف) و ایشان را هزیمت کردی، و همی گُشتی از ایشان بدان زنخدان

(ب) و ایشان را همی گشتی و هزیمت همی کردی و با ایشان بر آن گونه حرب همی کرد  
(ج) درباره هزیمت چیزی گفته نشده و درباره گشتار آمده که «و هر روز هزار مرد زیشان  
بگشتی» و نیز آمده که «. . . و با ایشان برین گونه حرب همی کردی»  
28.

(الف) {وززان چاهك كه اندر استخوان زرخ باشد خدای تعالی او را چشمه آب بیرون آورد كز  
آن آب سیر بخوردی}  
(ب) موضوع چشمه آب از چاهك زرخداد در این متن نیامده  
(ج) موضوع چشمه آب از چاهك زرخداد در این متن نیامده  
29.

(الف) پس ایشان را از شهر بیرون کرد.  
(ب) پس يك بار به ایشان حرب کرد و ایشان را از شهر بیرون کرد  
(ج) و مر ایشان را از شهر بیرون کردی  
30.

(الف) و سه شبانروز رها نکرد که ایشان به شهر اندر آمدندی و بسیار خلق اسپر کرد.  
(ب) و بسیار از ایشان بکشت و پله نکرد که هیچ خلق از ایشان به شهر اندر آمدی  
(ج) اشاره یی به مطلب «بازگشت به شهر» ندارد.  
31.

(الف) این مطلب را ندارد.  
(ب) این مطلب را ندارد.  
(ج) پس چون چهار ماه تمام شدی باز گشتی و به شهر خویش باز آمدی و تا چهار {ماه} می  
خفتی و می خاستی و هیچ کار نکردی. و چون چهار ماه تمام گشتی چهار ماه دیگر می طعام  
خوردی. پس چون چهار ماه تمام شدی برخاستی و به حرب باز شدی.  
32.

(الف) و خدای تعالی او را از آن زرخدان شتر طعام و شیر و شراب بیرون همی آوردی  
(ب) و خدای تعالی از آن زرخدان اشتر که سلاح او بودی او را طعام و شراب دادی تا همی  
خوردی  
(ج) به موضوع طعام و شراب و شیر اشاره یی ندارد.  
33.

(الف) و آن کافران را تشنه و گرسنه همی داشتی  
(ب) و این کافران تشنه و گرسنه همی بودندی  
(ج) به این موضوع اشاره یی ندارد.  
34.

(الف) و از بیم او به شهر اندر نتوانستندی شدن {و هر حیلتی که بکردندی با او بس نیامدندی}  
(ب) و ز بیم او به شهر اندر نتوانستندی آمدن  
(ج) و خدای عز و جل او را مسلط کرده بود بر آن کافران شهر عمرویه.  
35.

(الف) پس به کار وی اندر بماندند و بیچاره شدند و هیچ حیلت ندانستند.  
(ب) پس به کار او اندر ماندند و حیلت ندانستند.  
(ج) پس آن کافران به کار او اندر ماندند.  
36.

(الف) {گفتند او را از جهت زن حیلت باید کردن}.  
(ب) پس شمسون را زنی بود یار سا و عقیفه، ایشان به کار او بر ایستادند؛ گفتند: این زن: او را  
بفریبیم.

(ج) این شمسون را زني بود  
37.

(الف) و زن شمسون هم از شهر ایشان بود.

(ب) و این زن شمسون هم از شهر ایشان بود.

(ج) اشاره يي به همشهری بودن زن شمسون با آنان ندارد.  
38.

(الف) برفتند و او را خواهش کردند و خواسته بپذیرفتند.

(ب) پس برفتند و نزدیک آن زن شدند؛ و او را بسیار خواسته دادند.

(ج) میرِ عمرویه کس بدان زن فرستاد. گفت: باید که تدبیری بکنی به کار این شمسون تا مر او را هلاک کنی تا من ترا به زني کنم و هرچه از خواسته خواهی ترا بدهم.  
39.

(الف) به پاسخ زن اشاره يي نمی کند.

(ب) به پاسخ زن اشاره يي نمی کند.

(ج) پس این زن طمع را گفت: هرچه خواهید بکنم.  
40.

(الف) و او را رسنی استوار بدادند

(ب) و رسنی استوار دادند

(ج) پس این امیر عمرویه خرواری رسن به نزدیک این زن فرستاد.  
41.

(الف) و گفتند: چون شمسون بخشید او را بدین رسن ببند.

(ب) و او را گفتند: چون بخشید او را بدان رسن ببند.

(ج) گفت: چون شمسون بخشید او را بدین رسن ها ببند و مرا آگاه کن تا اشتر فرستم تا مر او را به نزدیک من فرستی.  
42.

(الف) این ززن چنان کرد و شمسون را بیست.

(ب) و چون شمسون بخت او را بدان رسن بیست.

(ج) پس چون شمسون بخت این زن او را بر آن رسن ها بیست.  
43.

(الف) چون شمسون بیدار شد، دست بزد و آن رسن بگسست و زن را گفتا

(ب) و چون شمسون بیدار گشت، دست و پای بزد. آن رسن بگسست؛ و زن خویش را گفت

(ج) چون از خواب بیدار شد دست بزد و آن رسن ها بگسست. گفت  
44.

(الف) چرا چنین کردی؟

(ب) چرا چنین کردی؟

(ج) ای زن، مرا که بست؟  
45.

(الف) گفت: قوت ترا همی آزمودم که چند است که مردمان با تو بسنده نباشند

(ب) زنش گفت: همی بیازمودم تا قوه تو چند است.

(ج) گفت: من بستم. گفت: چرا بست؟ (این مطلب را افزون دارد) گفت: تا هیچ دشمن به تو بد تواند کردن؟  
46.

(الف) چنین مطلبی را در بر نگرفته

(ب) چنین مطلبی را در بر نگرفته

ج) شمشون گفت: تا خدای نخواهد هیچ کس به من بد نتواند کردن. پس برخاست و باز حرب شد.

47.

الف) آمدن مکرر ضمیر اشاره «این» و «آن»، پیشوند و پسوند تصریفی استمراری، ادات ربط «که»، پیشوند «ب» تأکید و اضافه؛ و پس و چون در اول جملات؛ و «کرد» در آخر جملات.

ب) دارای عین خصوصیت است.

ج) دارای عین خصوصیت است.

کابل - 1353/9/15 خورشیدی

## ضمایم

(1)

{از «تاریخ طبری» یا «تاریخ الرسل والملوک» تألیف محمدبن جریر طبری؛ جلد دوم، ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ سال 1352، تهران، چاپخانه زر:}

و شمشون نیز در ایام ملوک الطوائف بود ×

وی در یکی از شهرهای روم بود، و خدای وی را هدایت کرده بود، و قوم وی بت پرست بودند. و حکایت وی با قوم چنان بود که در روایت وهب بن منبه یمنی آمده که شمشون مردی مسلم بود، و مادرش او را نذر کرده بود، و از شهری بود که مردمش کافر و بت پرست بودند و مقر وی در چند میلی شهر بود، و به تنهایی به غزای قوم می رفت و در راه خدا با آن ها جهد می کرد و حوائج خویش بر می گرفت و می کشت و اسیر و مال می برد و نیروی بسیار داشت و به آهن و بند بسته نمی شد و قوم تاب وی نداشتند؛ و عاقبت گفتند: به کمک زنش به او دست تو انیم یافت و پیش زن وی رفتند و مزدی برای او نهادند.

زن گفت: «من او را برای شما می بندم.»

و ریسمانی محکم بدو دادند و گفتن: «وقتی بخت، دست وی را به گردن ببند تا بیایم و او را بگیریم.»

و چون شمشون بخت، زن دست وی را با ریسمان به گردن بست و چون بیدار شد ریسمان را با دست خویش بکشید که از گردنش بیفتاد و به زن گفت: «چرا چنین کردی؟» زن گفت: «خواستم قوت تو را بیازمایم که هرگز چون تو ندیده ام.» و کس پیش قوم فرستاد و گفت: «وی را با ریسمان بستم، اما سودی نداشت.» و غلی آهنین فرستادند و گفتند: «وقتی بخت غل را به گردن او بیه.» و چون شمشون بخت زن غل آهنین را به گردن وی نهاد و محکم کرد. و چون شمشون بیدار شد غل را بکشید و از دست وی بیفتاد و به زن گفت: «چرا چنین کردی؟»

زن گفت: «خواستم قوت تو را بیازمایم که هرگز چون تو در دنیا ندیده ام. آیا در جهان چیزی

نیست که بر تو چیره شود؟»

گفت: «فقط یک چیز هست.»

گفت: «و آن چیست؟»

گفت: «با تو نگویم!»

و زن همچنان اصرار کرد؛ و شمشون که موي بسيار داشت به وي گفت: «مادرم مرا نذر کرده و چيزي به جز مويم مرا نیندد و بر من چيره نشود.»  
و چون شمشون بخت، زن دست او را با موي سرش به گردن بست که بسته ماند و کس پيش قوم فرستاد که بيامدند و او را بگرفتند و بيني اش ببريدند و چشمانش را کور کردند و براي ديدن مردم پيش مناره اي بداشتند و مناره اي ستوندار بود و شاه بالاي آن رفته بود که رفتار قوم را با شمشون ببيند.  
و چون اعضاي شمشون را ناقص کردند و او را به پا داشتند، از خدا خواست که وي را بر آن ها تسلز دهد و فرمان يافت که دو ستون از مناره را که شاه و همراهان بر آن بودند بگيرد و سوي خود بکشد و ستون ها را بکشيد؛ و خداوند چشم او را باز داد و زخم از تن وي ببرد و مناره با شاه و هر که بر آن بود بيفتاد و همگي هلاک شدند.

همان جا: صص 562 – 564

× و اينان شاهان اشکاني بودند که اکنون به عنوان ملوک الطوائف خوانده مي شوند:  
گويد: مدت پادشاهي ملوک الطوائف، دويست و شصت و شش سال بود.  
در اين مدت اشک پسر اشکان ده سال پادشاهي کرد.  
پس از او شاپور پسر اشکان شصت سال پادشاهي کرد؛ و به سال چهل و يکم پادشاهي وي، عيسي پسر مريم به سرزمين فلسطين ظهور کرد؛ و چهل سال پس از عروج عيسي بتوس پسر اسفيساتوس پادشاه روميه به بيت المقدس حمله برد و همه مردان آن جا را بکشت و زن و فرزندان را اسير کرد و بگفت تا شهر را ويران کردند، چنان که سنگ روي سنگ نماند.  
پس از آن، گودرز پسر اشکانان بزرگ، ده سال پادشاهي کرد.  
پس از او بيژن اشکاني بيست و يك سال پادشاهي کرد.  
پس از او گودرز اشکاني نوزده سال پادشاهي کرد.  
پس از او نرسي اشکاني چهل سال پادشاهي کرد.  
پس از او هرمز اشکاني هفده سال پادشاهي کرد.  
پس از او اردوان اشکاني دوازده سال پادشاهي کرد.  
پس از او خسرو اشکاني چهل سال پادشاهي کرد.  
پس از او بلاش اشکاني بيست و چهار سال پادشاهي کرد.  
پس از او اردوان کوچک اشکاني سيزده سال پادشاهي کرد.  
پس از آن اردشير پسر بابک به پادشاهي رسيد.  
بعضي ها گفته اند که ملوک الطوائف که اسکندر مملکت را ميان شان تقسيم کرده بود، پس از او پادشاهي کردند و هر ناحيه پادشاهي داشت به جز سواد که تا پنجاه و چهار سال پس از مرگ اسکندر به دست روميان بود، و يکي از ملوک الطوائف که از نسل شاهان بود، پادشاهي جبال و اصفهان داشت؛ و پس از وي فرزندان او بر سواد تسلط يافتند و پادشاهان آن جا و ماهات و جبال اصفهان شدند و سالاري ديگر ملوک الطوائف يافتند که رسم چنين بود که وي و فرزندان او را تقدم دهند. از ينيرو در کتب سرگذشت شاهان نام ايشان آمد و به همين بس کردند و نام شاهان ديگر نيامد.  
گويد: عيسي پسر مريم صلي الله عليه وسلم پنجاه و يك سال پس از آغاز حکومت ملوک الطوائف در اورشليم يزا و همه روزگارشان از اسکندر تا قيام اردشير پسر بابک و قتل اردوان و استقرار شاهي وي دويست و شصت و شش سال بود.  
گويد: و از جمله شاهاني که بر جبال فرمانروايي داشتند و پس از آن ها فرزندان شان بر سواد چيره شدند اشک پسر حره پسر رسان پسر ارتشاک پسر هرکز پسر ساهم پسر ران پسر اسفنديار پسر بشتاسب بود.

گوید: پارسیان پندارند که اشك پسر دارا بود.  
گوید: بعضیشان گفته اند که اشك پسر اشكان بزرگ بود و وي از فرزندان کیسه پسر کيقباد بود و ده سال پادشاهي کرد.

پس از وي اشك پسر اشك پسر اشكان بيست و يك سال پادشاهي کرد.  
پس از او شاپور پسر اشك پسر اشكان سي سال پادشاهي کرد.  
پس از او گودرز بزرگ پسر شاپور پسر اشكان ده سال پادشاهي کرد.  
پس از او بيژن پسر گودرز بيست و يك سال پادشاهي کرد.  
پس از او گودرز كوچك پسر بيژن نه سال پادشاهي کرد.  
پس از او نرسه پسر گودرز كوچك چهل سال پادشاهي کرد.  
پس از او هرمز پسر بلاش پسر اشكان هفده سال پادشاهي کرد.  
پس از او اردوان بزرگ پسر اشكان دوازده سال پادشاهي کرد.  
پس از او خسرو پسر اشكان چهل سال پادشاهي کرد.  
پس از او به آفرید اشكاني نه سال پادشاهي کرد.  
پس از او بلاش اشكاني بيست و چهار سال پادشاهي کرد.  
پس از او اردوان كوچك اشكاني به پادشاهي رسيد. وي پسر بلاش پسر فيروز پسر هرمز پسر بلاش پسر شاپور پسر اشك پسر اشكان بزرگ بود و جدش کیسه پسر کيقباد بود که گویند قلمرو وي از همه اشكانيان بيشتري بود و از همه تواناتر و بلندآوازه تر شد و بيشتري از همه بر ملوك الطوايف چيره بود.

اردوان ولايت استخر را که به اصفهان پيوسته بود بگرفت و از آن جا بر گور و ديگر نواحي فارس تسلط يافت و شاهان آن جا اطاعت وي کردند که مهابت ملوك الطوايف داشت و مدت پادشاهيش سيزده سال بود؛ و پس از وي پادشاهي اردشير آغاز شد.  
بعضي ها گفته اند پس از اسکندر نود پادشاه در عراق و شام و مصر بر نود قوم پادشاهي داشتند که همگي پادشاهان مداین را که اشكانيان بودند، بزرگ مي داشتند.  
گوید: از اشكانيان افقورشاه پسر بلاش پسر شاپور پسر اشكان پسر اش جبار پسر سیاوش پسر کیکاوس شاه شصت و دو سال پادشاهي کرد.  
پس از او شاپور پسر افقور پنجاه و سه سال پادشاهي کرد و مسيح و يحيي عليهماالسلام به روزگار وي بودند.

پس از گودرز پسر شاپور پسر افقور پنجاه و نه سال پادشاهي کرد، و هم او بود که به خونخواهي يحيي پسر زكريا به بني اسرائيل حمله برد.  
پس از او برادرزاده اش ايزان پسر بلاش پسر شاپور چهل و هفت سال پادشاهي کرد.  
پس از او گودرز پسر ايزان پسر بلاش سي و يك سال پادشاهي کرد.  
پس از او هرمزان پسر بلاش چهل و هشت سال پادشاهي کرد.  
پس از او فيروزان پسر هرمزان پسر بلاش سي و هفت سال پادشاهي کرد.  
پس از او خسرو پسر فيروزان چهل و هفت سسال پادشاهي کرد.  
پس از او اردوان پسر بلاش پنجاه و پنج سال پادشاهي کرد و او آخرين پادشاه اشكاني بود که اردشير بابکان او را بکشت.  
گوید: مدت پادشاهي اسکندر و پادشاهي ديگر ملوك الطوايف در نواحي مختلف پانصد و بيست و سه سال بود.

همان جا: صص 497 - 501

(2)

{از «دريای گوهر»، گردآوردهء دکتر مهدي حميدي؛ مجلد دوم، چاپ مؤسسهء مطبوعاتي اميرکبير؛ ارديبهشت 1333، ايران؛ صص 120 - 121:}  
کوري شمسون

از اشعار میلتن  
1674 – 1608م

### ترجمه دکتر لطفعلی صورتگر

گامی چند دست مرا بگیر و از این پلکان تاریک و لغزنده مرا تا کنار رودخانه راهبری کن، آن جا که می توان از سایه و آفتاب بهره مند شد، آن جا که عاده هرگاه فرصت یافته از مشقات روززانه رهایی پیدا می کنم زنجیرم و یک قدم بازادی و بمیل خویش نمی توانم برداشت. هوا نیز در آن جا زندانی و گرفته و مرطوب و ناسازگار است.

اما این جا احساس می کنم که با هوای آزاد و بی قید و بند سر و کار دارم. این جا نفس تازه و شیرین آسمان ها را استنشام می کنم و می فهمم که بهار تازه پا به جهان گذاشته و از عمر وی یک روز بیش نگذشته است.

امروز مردم جشن بزرگی گرفته و بافتار خداوند دریا زندانیان را از اعمال شاقه آزاد کرده اند و من از لطف و اوهام بی اساس آنها باین آسایش سریع الزوال موفق شده و از این روی از هممه و آشوب همکاران کناره گرفته آمده ام تا در این نقطه قدری این بدن فرسوده را از مشقات عادی آزاد کنم، هرچند که آسایش روح از بند خیالات جانگداز برای من میسر نیست، افکاری که مانند زنبورهای زهرآلود هر وقت تنها می شوم بمن هجوم آورده نیشم می زنند و ایام گذشته را پیش چشم مجسم می کنند و به یادم می آورند که روزی چه بودم و امروز چیستم.

اوه! نمی دانم آسمان چه در سر داشت که تقدیر مرا روزی که والدین من در مذبح بزرگ برای خداوند قربانی می کردند بآنها گفت و آینده فرزندان ابراهیم را برای آن ها مشهود نمود؟ علت این که امر بایجاد من شد و مرا مانند کسی که از خداوند جداست برای انجام کارهای بزرگ مقرر و نامزد کردند چه بود؟ و با این مرگی که برای من پیش می آید، این خیانت ها و غدرها، این اسارت، و این محروم شدن از دو گوهر تابنده بصر، این مورد طعن و شماتت دشمنان بودن، سر آن آینده بزرگ که برای من موعود است چه خواهد بود.

این نیروی عجیب و مدهش من، ای بنیه ای که اینک مانند حیوانات پست و ذلیلتر از بندگاه و غلامان بکار افتاده ای، فایده تو چیست؟

بمن وعده دادند که فرزندان اسرائیل را از تعدی فلسطینیان نجات خواهم داد. ببینید این نجات دهنده بزرگ امروز چطور در آسیای «غازه» بدون چشم با غلامان و مجرمین به زجر و مشقت روزگار می گذرانند.

اما بگذار در این پیشگویی خداوند شك نداشته باشم؛ از کجا که آنچه مقرر است در نتیجه قصور من در این زجر و مشقت واقع نشود. چرا باید از دیگری شکایت آغاز کنم در حالی که هرچه بمن می رسد از خود من است؟

من زبانم را نتوانستم نگاه دارم و سر آن بنیه و قوتی که بمن داده شده و خفای آن را از من قول گرفته بودند بیهوشانه با زنی در میان نهادم و ابرام اشکهای وی بر من تفوق یافت. این است نتیجه داشتن یک روح ضعیف و بی رمق در کالبدی این همه سطر و پیلوار!

آخر قدرت و توانایی بدون داشتن عقل و دهاء که مانند آسمان بی انتها و تسلیم ناشدنی باشد، قوتی که این همه مغرور و بزرگ و آن گاه آن طور بمویی پای بند است و اجازه فرمانروایی ندارد جز آن که قوه عاقله بر وی حکمروایی داشته باشد چیست؟

خدا که این توان را بمن عنایت فرمود خواست بفهماند که همه این قدرت پیش و ی چیزی نیست و آن را بموی سر من معلق داشت؛ اما چرا باید در مقابل اراده بالغة ایزدی که خوشبختانه درک آن از حیث تصور من بیرون است چون و چرا نمود؟ این قدر بس که بدانم که قوت من مایه ضعف و اصل تمام بدبختی ها و محن های من است. آلام و مصائبی که این همه گوناگون است و هر يك به عمري مخصوص نیازمند است تا بر آن ندبه نماید.

ای فقدان قوه بینایی! من بر تو بیش از همه می گریم، زنجیر، سیاهچال، پیری و شکستگی همه در مقابل تو هیچ است. نور که نخستین کارخانه خداوند است برای من وجود ندارد و مرا در بدبختی و ناتوانی از کرم های شیتاب هم پست تر ساخته است. حشرات از من خوشبخت تر و سعیدترند. آنان شکم مالان زمین را می نورددند، ولی باز چشم دارند و مانند من در مقابل جهان نورانی و روشن مورد سخریه و طعن و حقارت بیگانگان نیستند. می گویند من زنده ام و جانی دارم؛ ولی می فهمم که نیمی بیشتر از کالبد من مرده است. تاریکی، تاریکی خوفناک در هنگامی که ماه بر جهان نورپاشی می کند، ظلمت کامل و کسوف محض، با آن که همه از نعمت انوار مهر درخشنده بهره مندند سهم من است. خورشید پیش من تاریک و مانند ماه که آهسته شب را ترک گفته و بغار خلوت خویش می رود ساکت و خاموش است.

اگر نور برای زندگانی این قدر ضرور و روشنائی مترادف با حیات است و بدون آن روح را قدرت جنبش نیست پس این همه حیات و کبریایی را در يك چنین گوی شفاف کوچک، جسمی که این قدر نازک و این قدر انگشت ناست و با کمترین ضربه ای پژمرده می شود چرا باید قرار داد؟

این است يك زندگی مرگ مانند و يك جنازه متحرك؛ گوری که سنگ و لوح کتیبه ندارد و هر ثانیه به نقطه دیگر تبدیل مکان می نماید. مرده مدفون در زندان که از نعمت بیخبری و موهبت آسایش برخوردار نیست. اما رنج ها و بلاهای جهان را بیشتر از زندگان احساس می کند و در میان دشمنان، دور از راه و رسم مردمی روزگار می گذراند.

همان جا: صص 497 - 501

(3)

{از «کتاب مقدس» (عهد عتیق: سفر داوران، ابواب سیزدهم - شانزدهم)، ترجمه فارسی؛ چاپ 1966، بریتانیا؛ صص 397 - 403:}

...

### باب سیزدهم

و بني اسرائيل بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را بدست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد\* و شخصی از صُرعه از قبیله دان، مأثوح نام بود و زنش نازاد بوده نمیزانید\* و فرشته خداوند بآن زن ظاهر شده او را گفت اینک تو حال نازاد هستی و نژانیده لیکن حامله شده پسری خواهی زانید\* و الآن با حذر باش و هیچ شراب و مسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور\* زیرا یقیناً حامله شده پری خواهی زانید و استرّه بر سرش نخواهد آمد زیرا آن ولد از رحم مادر خود برای خدا نذیره خواهد بود و او برهائیدن اسرائیل از دست فلسطینیان شروع خواهد کرد\* پس آن زن آمده شوهر خود را خطاب کرده گفت مرد خدائی نزد من آمد و منظر او مثل منظر فرشته خدا بسیار مهیب بود و نرسیدم که از کجاست و از اسم خود مرا خبر نداد\* و بمن گفت اینک حامله شده پسری خواهی زانید و الآن هیچ شراب و

مُسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور زیرا که آن ولد از رحم مادر تا روز وفاتش برای خدا نذیره خواهد بود\* و مائوح از خداوند استدعا نموده گفت آه ای خداوند تمنا اینکه آن مرد خدا که فرستادی بار دیگر نزد ما بیاید و ما را تعلیم دهد که با ولدیکه مولود خواهد شد چگونه رفتار نمایم\* و خدا آواز مائوح را شنید و فرشته خدا بار دیگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته بود اما شوهرش مائوح نزد وی نبود\* و آن زن بزودی دویده شوهر خود را خبر داده بوی گفت اینک آن مرد که در آن روز نزد من آمد بار دیگر ظاهر شده است\* و مائوح برخاسته در عقب زن خود روانه شد و نزد آن شخص آمده ویرا گفت آیا تو آن مرد هستی که با این زن سخن گفتی او گفت من هستم\* مائوح گفت کلام تو واقع نشود اما حکم آن ولد و معامله با وی چه خواهد بود\* و فرشته خداوند بمائوح گفت از هر آنچه بزن گفتن اجتناب نماید\* از هر حاصل مؤز زنهار خورد و هیچ شراب و مسکری ننوشد و هیچ چیز نجس نخورد و هر آنچه باو امر فرمودم نگاهدارد\* و مائوح به فرشته خداوند گفت ترا تعویق بیندازیم و برایت گوساله تهیه بینیم\* فرشته خداوند بمائوح گفت اگرچه مرا تعویق اندازی از نان تو نخواهم خورد و اگر قربانی سوختنی بگذرانی آنرا برای یهوه بگذران زیرا مائوح نمیدانست که فرشته خداوند است\* و مائوح بفرشته خداوند گفت نام تو چیست تا چون کلام تو واقع شود ترا اکرام نمایم\* فرشته خداوند ویرا گفت چرا درباره اسم من سؤال میکنی چونکه آن عجیب است\* پس مائوح گوساله و هدیه آردی را گرفته بر آن سنگ برای خداوند گذرانید و فرشته کاری عجیب کرد و مائوح و زنش میدیدند\* زیرا واقع شد که چون شعله آتش از مذبح بسوی آسمان بالا میرفت فرشته خداوند در شعله مذبح صعود نمود و مائوح و زنش چون دیدند رو بزمین افتادند\* و فرشته خداوند بر مائوح و زنش دیگر ظاهر نشد پس مائوح دانست که فرشته خداوند بود\* و مائوح به زنش گفت البته خواهیم مرد زیرا خدا را دیدیم\* اما زنش گفت اگر خداوند میخواست ما را بکشد قربانی سوختنی و هدیه آردی را از دست ما قبول نمیکرد و همه این چیزها را با ما نشان نمیداد و در این وقت مثل این امور را بسمع ما نمیرسانید\* و آن زن پسری زانیده او را شمشون نام نهاد و پسر نمود کرد و خداوند او را برکت داد\* و روح خداوند در لشکرگاه دان در میان صرعه و اشناول به برانگیختن او شروع نمود\*

## باب چهاردهم

و شمشون به تمنه فرود آمده زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دید\* و آمده پیر و مادر خود بیان کرده گفت زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دیدم پس الان او را برای من بزنی بگیرد\* پدر و مادرش وی را گفتند آیا از دختران برادرانت و در تمامی قوم من دختری نیست که تو باید بروی و از فلسطینیان نامختون زن بگیری شمشون پیر خود گفت او را برای من بگیر زیرا در نظر من پسند آمد\* اما پدر و مادرش نمیدانستند که این از جانب خداوند است زیرا که بر فلسطینیان علتی میخواست چونکه در آنوقت فلسطینیان بر اسرائیل تسلط میداشتند\* پس شمشون با پدر و مادر خود به تمنه فرود آمد و چون بتاکستانهای تمنه رسیدند اینک شیری جوان بر او بغرید\* و روح خداوند بر او مستقر شده آنرا درید بطوریکه بزغاله دریده شود و چیزی در دستش نبود و پدر و مادر خود را از آنچه کرده بود اطلاع نداد\* و رفته با آن زن سخن گفت و بنظر شمشون پسند آمد\* و چون بعد از چندی برای گرفتنش برمیگشت از راه بکنار رفت تا لاشه شیر را ببیند و اینک انبوه زنبور و عسل رد لاشه شیر بود\* و آنرا بدست خود گرفته روان شد و در رفتن میخورد تا پیر و مادر خود رسیده بایشان داد و خوردند اما بایشان نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود\* و پدرش نزد آن زن آمد و شمشون در آنجا مهمانی کرد زیرا که جوانان چنین عادت داشتند\* و واقع شد که چون او را دیدند سی رفیق انتخاب کردند تا همراه او باشند\* و شمشون بایشان گفت معمائی برای شما میگویم اگر آنرا برای من در هفت روز مهمانی حل کنید و آنرا دریافت نمائید بشما سی جامه کتان و سی دست

رخت میدهم\* و اگر آنرا برای من نتوانید حل کنید آنگاه شما سی جامه کتان و سی دست رخت بمن بدهید ایشان بوی گفتند معمایی خود را بگو تا آنرا بشنویم\* بایشان گفت از خورنده خوراک بیرون آمد و از زور آور شیرینی بیرون آمد و ایشان تا سه روز مَعْمَا را نتوانستند حل کنند\* و واقع شد که در روز هفتم بزَن شَمْسُون گفتند شوهر خود را ترغیب نما تا معمایی خود را برای ما بیان کند مبادا تارا و خانه پدر ترا باتش بسوزانیم آیا ما دعوت کرده اید تا ما را تاراج نمائید یا نه\* پس زن شَمْسُون پیش او گریسته گفت بدرستی که مرا بغض مینمائی و دوست نمیداری زیرا معمائی بیسران قوم من گفته و آنرا برای من بیان نکردی او وی را گفت اینک برای پدر و مادر خود بیان نکردم آیا برای تو بیان کنم\* و در هفت روزیکه ضیافت ایشان می بود پیش او میگریست و واقع شد که در روز هفتم چون که او را بسیار الحاح مینمود برایش بیان کرد و او معمرا را بیسران قوم خود گفت\* و در روز هفتم مردان شهر پیش از غروب آفتاب بوی گفتند که چیست شیرینتر از عسل و چیست زورآورتر از شیر او بایشان گفت اگر با گاو من خیش نمیکردید معمائی مرا دریافت نمی نمودید\* و روح خدائون بر وی مستقر شده باشند رفت و از اهل آنجا سی نفر را کشت و اسباب آنها را گرفته دسته های رخت را بآنانیکه معمرا را بیان کرده بودند داد و خشمش افروخته شده بخانه پدر خود برگشت\* و زن شَمْسُون برفیقش که او را دوست خود میسرمد داده شد\*

### باب پانزدهم

و بعد از چندی واقع شد که شَمْسُون در روزهای درو گندم برای دیدن زن خود با بزغاله آمد و گفت نزد زن خود بحجره خواهم در آمد لیکن پدرش نگذاشت که داخل شود\* و پدر زنش گفت گمان می کردم که او را بغض مینمودی پس او را برفیق تو دادم آیا خواهر کوچکش از او بهتر نیست او را بعوض وی برای خود بگیر\* شَمْسُون بایشان گفت ایندفعه از فلسطینیان بیگناه خواهم بود اگر ایشان را ادبیتی برسانم\* و شَمْسُون روانه شده سیصد شغال گرفت و مشعلها برداشته دم بر دم گذاشت و در میان هر دو دم مشعلی گذارد\* و مشعلها را آتش زده آنها را در کشتزارهای فلسطینیان فرستاد و بافه ها و زرعه ها و باغهای زیتونرا سوزانید\* و فلسطینیان گفتند کیست که این کار را کرده است گفتند شَمْسُون داماد تمنی زیرا که زنش را گرفته او را برفیقش داده است پس فلسطینیان آمده زن و پدرش را آتش سوزانیدند\* و شَمْسُون بایشان گفت اگر باینطور عمل کنید البته از شما انتقام خواهم کشید و بعد از آن آرامی خواهم یافت\* و ایشانرا از ساق تا ران بصدمة عظیم کشت پس رفته در مغرة صخرة عیظام ساکن شد\* و فلسطینیان بر آمده در یهودا اردو زدند و در لحي متفرق شدند\* و مردان یهودا گفتند چرا بر ما برآمدید گفتند آمده ایم تا شَمْسُونرا ببندیم و بر حسب آنچه بما کرده است باو عمل نمائیم\* پس سه هزار نفر از یهودا بمغارة صخرة عیظام رفته بشَمْسُون گفتند آیا ندانسته که فلسطینیان بر ما تسلط دارند پس این چه کار است که بما کردی در جواب ایشان گفت بنحوی که ایشان بمن کردند من بایشان عمل نمودم\* ایشان ویرا گفتند ما آمده ایم تا ترا ببندیم و بدست فلسطینیان بسپاریم شَمْسُون در جواب ایشان گفت برای من قسم بخورید که خود بر من هجوم نیاورید\* ایشان در جواب وی گفتند حاشا بلکه ترا بسته بدست ایشان خواهیم سپرد و یقیناً ترا نخواهیم گشت پس او را به دو طناب نو بسته از صخره بر آوردند\* و چون او به لحي رسید فلسطینیان از دیدن او نعره زدند و روح خدائون بر وی مستقر شده طنابهاییکه بر بازوهایش بود مثل کتانی که بآتش سوخته شود گردید و بندها از دستهایش فرو ریخت\* و چانه تازه الاغی یافته دست خود را دراز کرد و آنرا گرفته هزار مرد با آن گشت\* و شَمْسُون گفت با چانه الاغ توده بر توده با چانه الاغ هزار مرد کشتم\* و چون از گفتن فارغ شد چانه را از دست خود انداخت و آن مکانرا رَمَت لحي نامید\* پس بسیار تشنه شده نزد خدائون دعا کرده گفت که بدست بنده ات این نجات عظیم را دادی و آیا الان از تشنگی بمیرم و بدست نامختونان بیفتم\* پس خدا کفه

بیرا که در لَحِي بود شکافت که آب از آن جاری شد و چون بنوشید جاننش برگشته تازه روح شد از این سبب اسمش عین حَقَوْرِي خوانده شد که تا امروز در لحي است\* و او در روزهاي فلسطينيان بيست سال بر اسرئيل داوري نمود\*

## باب شانزدهم

و شَمَشُون به عَزَّه رفت و در آنجا فاحشه دیده نزد او داخل شد\* و باهل عَزَّه گفته شد که شَمَشُون باينجا آمده است پس او را احاطه نموده تمام شب برایش نزد دروازه شهر کمین گذارند و تمام شب خاموش مانده گفتند چون صُبح روشن شود او را میکشيم\* و شمشون تا نصف شب خوابید و نصف شب برخاسته لنگههاي دروازه شهر و دو باهو را گرفته آنها را با پشت بند کند و بر دوش خود گذاشته بر قلّه کوهیکه در مقابل حَبْرُون است برد\* و بعد از آن واقع شد که زني را در وادی سُوْرَق که اسمش دلیله بود دوست میداشت\* و سروران فلسطينيان نزد او برآمده وي را گفتند او را فریفته دریافت کن که قوت عظیمش در چه چیز است و چگونه بر او غالب آئیم تا او را بسته ذلیل نمائیم و هر یکی از ما هزار و صد متقال نقره بتو خواهیم داد\* پس دلیله به شَمَشُون گفت تمنا اینکه بمن بگوئی که قوت عظیم تو در چه چیز است و چگونه میتوان ترا بست و ذلیل نمود\* شَمَشُون ویرا گفت اگر مرا بهفت ریسمان تر و تازه که خشک نباشد ببندند من ضعیف و مثل سائر مردم خواهم شد\* و سروران فلسطينيان هفت ریسمان تر و تازه که خشک نشده بود نزد او آوردند و او ویرا با آنها بست\* و کسان نزد وي در حُجره در کمین میبودند و او ویرا گفت اي شَمَشُون فلسطينيان بر تو آمدند آنگاه ریسمانها را بگسیخت چنانکه ریسمان کتان که بآتش برخورد گسیخته شود لهذا قوتش دریافت نشد\* و دلیله بشَمَشُون گفت اينک استهزاء کرده بمن دروغ گفتي پس الآن مرا خبر بده که بچه چیز ترا توان بست\* او ویرا گفت اگر مرا با طنابهاي تازه که با آنها هیچ کار کرده نشده است ببندند ضعیف و مثل سائر مردان خواهم شد\* و دلیله طنابهاي تازه گرفته او را با آنها بست و بوي گفت اي شَمَشُون فلسطينيان بر تو آمدند و کسان در حُجره در کمین میبودند آنگاه آنها را از بازوهاي خود مثل نخ بگسیخت\* و دلیله به شَمَشُون گفت تا بحال مرا استهزا نموده دروغ گفتي مرا بگو که بچه چیز بسته میشوي او ویرا گفت اگر هفت گیسوي سر مرا با تار ببافي\* پس آنها را بمیخ قايم بست و ویرا گفت اي شَمَشُون فلسطينيان بر تو آمدند آنگاه از خواب بیدار شده هم میخ نورد نساج و هم تار را بر کند\* و او ویرا گفت چگونه میگويي که مرا دوست میداري و حال آنکه دل تو با من نیست این سه مرتبه مرا استهزا نموده مرا خبر ندادي که قوت عظیم تو در چه چیز است\* و چون او ویرا هر روز بسخنان خود عاجز میساخت و او را الحاح مینمود و جاننش تا بموت تنگ می شد\* هرچه در دل خود داشت براي او بیان کرده گفت که اسْتَرَه بر سر من نیامده است زیرا که از رحم مادرم براي خدا نذیره شده ام و اگر تراشیده شوم قوتم از من خواهد رفت و ضعیف و مثل سائر مردمان خواهم شد\* پس چون دلیله دید که هر آنچه در دلش بود براي او بیان کرده است فرستاد و سروران فلسطينيانرا طلبیده گفت این دفعه بیانید زیرا هرچه در دل داشت مرا گفته است آنگاه سروران فلسطينيان نزد او آمدند و نقد را بدست خود آوردند\* و او را بر زانوهاي خود خوابانیده کسی را طلبید و هفت گیسوي سرشرا تراشید پس بذلیل نمودن او شروع کرد و قوتش از او برفت\* و گفت اي شَمَشُون فلسطينيان بر تو آمدند آنگاه از خواب بیدار شده گفت مثل پیشتر بیرون رفته خود را مي افشانم اما او ندانست که خداوند از او دور شده است\* پس فلسطينيان او را گرفته چشمانش را کردند و او را به عَزَّه آورده بزنجيرهاي برنجين بستند و در زندان دست آس می کرد\* و موي سرش بعد از تراشیدن باز ببلند شدن شروع نمود\* و سروران فلسطينيان جمع شدند تا قربانی عظیمي براي خدای خود داجون بگذرانند و بزم نمایند زیرا گفتند خدای ما دشمن شَمَشُونرا بدست ما تسلیم نموده است\* و چون خلق او را دیدند خدای خود را تمجید نمودند

زیرا گفتند خدای ما دشمن ما را که زمین ما را خراب کرد و بسیاری از ما را گشت بدست ما تسلیم نموده است\* و چون دل ایشان شاد شد گفتند شمشونرا بخوانید تا برای ما بازی کند پس شمشونرا از زندان آورده برای ایشان بازی میکرد و او را در میان ستونها بر پا داشتند\* و شمشون به پسری که دست او را میگرفت گفت مرا واگذار تا ستونها را که خانه بر آنها قائم است لمس نموده بر آنها تکیه نمایم\* و خانه از مردان و زنان پُر بود و جمیع سروران فلسطینیان در آن بودند و قریب بسه هزار مرد و زن بر پشت بام بازی شمشونرا تماشا میکردند\* و شمشون از خداوند استدعا نموده گفت ای خداوند یهوه مرا بیاد آور و ای خدا این مرتبه فقط مرا قوت بده تا یک انتقام برای دو چشم خود از فلسطینیان بکشم\* و شمشون دو ستون میانرا که خانه بر آنها قائم بود یکرا بدست راست و دیگررا بدست چپ خود گرفته بر آنها تکیه نمود\* و شمشون گفت همراه فلسطینیان بمیرم و با زور خم شده خانه بر سروران و بر تمامی خلقی که در آن بودند افتاد پس مردگانیکه در موت خود گشت از مردگانیکه در زندگیش گشته بود زیادتربودند\* آنگاه برادرانش و تمامی خاندان پدرش آمده او را برداشتند و او را آورده در قبر پدرش مائوح در میان صرعه و اشتاول دفن کردند و او بیست سال بر اسرائیل داوری کرد\*